1247/5

1247/3

بوفور فیض الٰہی و فوج جامعی بلین نسخہ
خدا خانہ غزلہا کہ

عطائی نامہ

غزلیات لا بمد بحور مختلفہ طبع زاد شیخ شاہ محمد قانوا[illegible]
گنہ سا[illegible] متخلص بہ عطائی غفر اللہ لہ السا[illegible]
بحرمۃ النبی الامین صلی اللہ علیہ و
علی آلہ و اصحابہ اجمعین

ھ

در مطبع حاجی محمد محی الدین حسین مطبوع گردید
دکن حیدرآباد



بسم الله الرحمن الرحیم

۱

دو غزل الف

ای در عرق از عارض رنگین تو شد گل	خجلت زده کاکل مشکین تو سنبل
یا خط تو سبز بگرد رخ گلرنگ	یا سایه بخورشید گرفتست توسل
آسوده دلان از غم عشق تو نگیرند	خونین جگرانند سزاوار تحمل
آرایش هنگامه ایام بهارست	جان کاستن و سینه خراشیدن بلبل
از نیم نگاه تو عطائی شد مستی	تا روز قیامت نکند نشأه تنزل
افزود کنون لطافت گل	گردید بلند بانگ بلبل
از بهر طواف گرد گلزار	بست آب روان کمر تسلسل
این دم سزاوار بود می	در سایه سرو و ساغر مل
از زلف بتان بنا و درو یاد	آن کس که بدید جعد سنبل
از فیض تو یافته عطائی	هرچیز که خواست بی تامل

دو غزله یائی حسن

بر رونق ست پیش رخ آن نگار گل	زین غصه خون خورد همه لیل و نهار گل
با انفعال آنکه ترا بشکفد نکرو	باشد همیشه زرد رخ و شرمسار گل
بگذر بسوی باغ که خود را باعتذار	برپای سوگوار تو سازد نثار گل
با عارض تو داشت مگر دعوی صفا	کافکند رخت برخله نوک خار گل
بلبل صفت زشوق عطائی بکیفیت	ریزد ز نوک خامهٔ رنگین هزار گل

ایضا

بهار است از سر چهر گل	صبا پرتاب کرده زلف سنبل
بزیر سایهٔ سرو ایستاده	چو صوفی در عبا و نگاه صلصل
باستقبال آن رفت از سرم هوش	که می آید ز مای شیشه قلقل
بوصف نو رسان بوستانی	چمن را شکرستان کرد بلبل
ببین فیض بیمر پرستان	عطائی ست گشت از ساغر مل

دو غزله پارسی

پیمانه چو پر شد از می لعل	امروز نصیب ماست اقبال
پژمرده دلان نمی شناسند	این دولت را قدر بصد سال
پارینه بدست لست تقویم	واقف نشوی ز صورت حال
پروانه صفت بروی آن شمع	جان بازد و مترس از پر و بال
پیرانه سرست اگر عطائی	از عشق هنوز میزند فال

پیش حسن روی تو ای خور مثال	ماه کامل می نماید چون هلال
پاکبازان طالب روی تو اند	فرخ آن ساعت که بنمائی جمال
پارسا را دعوی عصمت کند	بی محبت در حضیض قیل و قال
پند ناصح کو تمی در راه عشق	از ملامت ترک این مذهب محال
پرورد در دل عطائی مهر دوست	دولت عشاق را نبود زوال

دو غزله تای فوقانی

تا برانداخت ز نقاب از روی گل	مشت بیزد باد بر زانوی گل
تا برآساید دل بستان	وسمه می بست بر ابروی گل
تا شود بلبل اسیر مرغزار	باد چیند دامی از گیسوی گل
تازه تر شد در دماغ طالبان	عشق آن غنچه دهان از بوی گل
تا عطائی مست دیدار تو شد	در خیال تو نه بیند سوی گل

ایضا

تبسم لب لعل تو کرد خندان گل	کرشمهٔ تو زده چاک سینهٔ بلبل
توسل است مگر سرو را بآن قامت	که طوق بندگیش بست گردن صلصل
توجه تو به عشاق محتشم دارد	نیافت تفرقهٔ خاطر از هزاران دل
تراست غمزه جادو که در زمانه آن	فتاد زهره چو هاروت در چه بابل
تو کرده بعطائی نگاه از مستی	که انجمن بسخن مست میکند بی مل

دو غزله تای مثلثه

ایضا

ثبت است مرا به تختهٔ دل | تصویر نگار ماه منزل
ثابت قدمان کجا گریزند | خنجر کشد ار برای بسمل
ثابت نشد آنکه در هوایش | هرگز نشود به دوست واصل
تا من چمنی ز باغ فردوس | با کوی صنم نشد مقابل
ثوب ار نه بریده ام عطائی | در عشق رزیده به شمائل
ثابت بر آنکه شد بر دوست چون خلیل | در بارگاه وصل سزد گر شود دخیل
ثروت براه عشق پریشانیست و بس | کوتاه کرده ام سخن قصه طویل
ثمن می وصال نگیرند نقد جان | تا عشق مخلصانه نیاری بر این کفیل
ثقلت بجای پلهٔ حسن عمل است | سودی نمی کند پلهٔ پر ز قال و قیل
ثانی مبین به هیچ مظاهر عطائیا | هست آیهٔ تولوا وجه اللهت دلیل

دو غزل حکیم عرفی

ایضا

جان پرور است گرچه بهار از بهار گل | مارا کند به بوی تو بی اختیار گل
جا کرده در باغ که با صد زبان حال | گوید ثنای روی تو بر شاخسار گل
جنبیدن نسیم سحرگه همی فشاند | از روی نازکش همه گرد و غبار گل
جور خزان سحر تو دید اندرون شاخ | کامد برون شکسته رخ و داغدار گل
جنت دهند گر بعطائی قبول نیست | آنجا که حسن نیست نیاید بکار گل
جمال روی تو هر کس که دید از تمثال | باقی رود چو خلیل از شرار نار الحال

جهان و اهل جهان جمله هیچ در هیچ است
تو ای ز هر چه نظر سلیم باشد لال

جگر فشانی بلبل ببوی گل نبود
شمیم زلف تو می آید از صبا شمال

جبین خویش بخاک در تو میسایم
که اوست سجده گه عاشقان با اقبال

جواهری که عطائی نثار مدح تو کرد
خزینه ایست پی طالبان کسب کمال

دو غزله جیم فارسی

چمن شد تازه باز از رونق گل
بهر جا شد ترنم ساز بلبل

چه خوش افتاده است بهر دل کشیدن
کمند زلف خود را تاب سنبل

چرا ساقی نکرد مست و مدهوش
که مینا بی زبان بگفت قلقل

چو صوفی بشنود این ماجرا را
فروشد صوف و نوشد ساغر مل

چه سان ریزد عطائی گوهر نظم
ز کان فکرت خود بی تامل

الیضا

چند باشی در نقاب ای رونق بازار گل
رخ نما تا زیر پایت افکند دستار گل

چون نباشد خسته دل جانسوز دمساز این
بلبل مسکین که بیند پرده بر رخسار گل

چاک زد پیراهن خود را بدست باد صبح
با خیالت بد مگر کز خواب شد بیدار گل

چست و تنگ مدبران بالا قبای نازکی
ملبس صد پاره پوشیده بود ناچار گل

چشم خونبار عطائی بر مثال شبنم است
گشت حیران حسن بی حد تو از دیدار گل

دو غزله حای مهمله

حاصل عشاق چیست محو شدن در خیال
قائل وحدت شدن ترک زدن ملک و مال

حمد حیات ابد ثبت نمودن بجان — شستن از لوح چشم نقش امید وصال

حرف تحمل خویش بر شمردن بخنجر — تیر ستم بر جگر بسته زبان سوال

حیرت حسنش همی نطق و نظر را کند — چشم چو آئینه باز سینه چون غنچه لال

حالت طور و کلیم تا که نیامد پدید — لاف عطائی بود ذکر تجلی جمال

حریم عصمت جانان نشد مقام فضول — که اوست مقصد معراج گردکان قبول

حدیث عشق تعلق بجاسے دارد — خجالت است دران بحث فاضل و مجهول

حجاب بر رخ مقصود زان سبب بینی — که روی آئینه سینه ات نشد مصقول

حلال نیست بران چو پرست باده عشق — که با وجود تو کرد بخویشتن مشغول

حکایتی که عطائی برآید از لب نی — همی کند دل عشاق کعصف ماکول

دو غزل خاء معجمه

خنده لعل لبت شد رونق بازار گل — بوی گیسوی تو آمد نافه تاتار گل

خفته شبها با خیال عارض گلرنگ تو — دید عارض حجله تن گردید چون پرکار گل

خرم و خندان فراز شاخ با هر موزبان — گشت اندر وصف الطاف تو شکر بار گل

خوبی حسنت مگر جا کرد در بستان دهر — کاسمانش با صد هزاران چشم شد نظار گل

خامه رنگین عطائی همچو بلبل مست شوق — در ثنای روی خوبت ریزد از منقار گل

خوش شوق عاشقی که شود محو در خیال — هر سو که چشم باز کند بنگرد جمال

خلوت نشین حجله دل را کسی ندید — با چشم سر گشت جهانی درین خیال

خورشید گرچه نور بر آفاق حق	در جلوه گاه او که ز شیرک محال
خود را فنا کند بهر آنکس که در رهش	هرگز نگشت بهره ور از دولت وصال
خندد با صفا به شعر عطائی و دع کدر	از بحث بی محاصل و تطویل قیل و قال

دو غزله دال مهمله

دل منظر گاه تو شد ای مهر خورشید جمال	خرم آمدم که در آئینه کمالی تمثال
دیده ام شد سیاهی از مردمک چشم لیست	بود آیا که بر آن جلوه کند شاه خیال
در طلب گرچه هزاران ره افکنده سمند	نیست ارزنده کی آن همه در بزم وصال
دامن شمع وصال تو کسی میدهد کف	گرچه پروانه بیفشاند ز هستی پر و بال
دارد امید عطائی ز کمال کرمت	که منور شود این چشم به انوار جمال

ایضا

دارد به دور حسن تو سر در نقاب گل	جلوه نمیکند بچمن بی حجاب گل
دریاد فیض لطف تو شبها بروز کرد	تا یک سحر بروی در اورد آب گل
دوشین چمن طراز ریاحین بیافتی	گر از تبسمت نشدی بهره یاب گل
دارد می دو سینه بلبل مدام مست	زان که جرعه ز شمیم شراب گل
دارد نو بهار عطائی مجتسب	طرز سخن نهاد از آن بر خطاب گل

دو غزله ذال معجمه

ذکریست هر نفس که برآید زجان ولی	صفتیست هر سخن که سر اندازه
ذرات کائنات همه مظهر حقند	

ذی عرش را مقام معین کسی نکرد ‏ ‏ الا که تافت پرتو او بر جهان دل

ذاتی که اصل کن فیکونست جای او ‏ ‏ میگوی لامکان و همی جو مکان دل

ایضا

ذوق سخن ببین که عطائی بین کلام ‏ ‏ شیر و شکر فزود بکام و دهان دل

ذکرت امد مطلب اهل کمال ‏ ‏ وصف تو سرمایه دارد وجد و حال

ذاکران مشغول توحید تو اند ‏ ‏ عارفان مشغول انوار جمال

ذوق وصلت در دماغ طالبان ‏ ‏ زاهدان با من و سلوی مستمال

ذات پاکت را کسی محرم نشد ‏ ‏ هر کسی بر فهم خود بندد خیال

ذره ذره شد عطائی فیضیاب ‏ ‏ از طلوع آفتاب بی زوال

دو غزل رای مهمله

رونق باغ و بهار امد رخ رعنای گل ‏ ‏ مجلس آرای چمن شد چهرهٔ زیبای گل

روز بازار است بلبل را که بر بزم زجان ‏ ‏ ناله سامان میدهد بر پختن سودای گل

راست شد بر قامت جانان قبای نازکی ‏ ‏ چون لباس نازکی بینند بر بالای گل

راز دل چون غنچه پنهان داشتن آگیست سود ‏ ‏ میرود بر باد چون گردد زبان آرای گل

رنگ و بو دارد مگر از عارض گلرنگ تو ‏ ‏ شد عطائی از شمیم یک نفس شیدای گل

ایضا

رسید فصل بهار و نوید مقدم گل ‏ ‏ بلند شد همه جا ترانهٔ بلبل

رسد بمغز جنون بوی گیسو دلدار ‏ ‏ صبا چو عقد کشاید ز طرهٔ سنبل

درید جامه چو صوفی ز شوق قامت او ‏ ‏ بباغ ساخته خلوت در انجمن صلصل

رود بر سینه مستان برون چنانک صفت — صدای ناله مینا که میزند قلقل
زحق عشق عطائی چنین که جان بشکست — بنزار عیش فدا سکنم بساغر مل

دو غزله زای معجمه

زهی جمال ترا قبله گاه دارد گل — بشکر بندگیت سر برون برآرد گل
زبان شعله صفت تن به هر زبان تو بحال — حقوق فیض ترا بی زبان گزارد گل
زعندلیب نیاید ادای تحریفش — هر آنچه بر ورق خویشتن نگارد گل
زند بدست صبا چاک جیب تا دامن — زکوتهی نفس اندر ندم شمارد گل
زحال زار عطائی مگر خبر دارد — که با شکسته ولی ناله بر نیارد گل

ایضا

زهی ز روی تو شرمنده در گلستان گل — درون شکسته براهد ز سنبلستان گل
زانفعال خد و خال بی مثال شما — نهاد در روی خود از باغ در گلستان گل
ز دیدن رخ خوب تو سر بصحرا داد — گذاشت از خجلی خلوت شبستان گل
زماه روی تو سیافت رنگ گر بچمن — ز زر خوار نمی گشت در زمستان گل
ز بسکه کلک عطائی بهار گل خیز است — بنزد که طمع کند باغ از نیستان گل

غزل زای فارسی

ژنده ژنده شد قبا در عشق آنگه دلدار گل — در فراق روی او زد سینه را بر خار گل
ژاله بر برگ سمن نی در رشک عارضش — قطرهای آب خجلت جوشد از رخسار گل
ژرف دریای بهاران گشتی نظاره را — غرق گردی گر نبودی لنگر دیدار گل
ژند بلبل زنده کرد الحان داودی بباغ — بسکه خواند آیات حسن و دستان هزار گل

تا ز قفای گل دهد شاید چو شاخ نسترن	گر کند کلک عطائی رشحه در کار گل

دو غزله سین مهمله

سهی سروی اگر جانان از صحن باغ گل
اگر شمع جمالستی شود چشمم چراغ گل

سری از مخمار آلوده ای ساقی بکش دستی
بیاور آن می گلگون بریزان در ایاغ گل

سحر باد صبا گر نافه زان زلف بگشاید
شود از نکهت آن تازه و خرم دماغ گل

سر و کاریست بلبل را که چیند نو گل ناله
برای سیب فرق عشق از گلزار داغ گل

سزد گر دسته بندم عطائی زین گل تازه
که از بویش فرح گیرند مشتاقان فراغ گل

ایضا

سحر باد صبا میگفت با مستان پیام گل
شدم زنده چو باد صبحدم از ذکر نام گل

سر زلف تو شد شانه گر از بوی مشک اذفر
هجوم عطر چه پیداست با واند مشام گل

ستاده بهر پابوس صنوبر قامت عرعر
فزوده زاب تا جا صحت صد حسرت اکل

سخن زان لعل شکرین صبا میگفت با گلشن
چمن گردید پر زنگل زابتسام گل

سزد گر همچو بلبل از غزلخوانی بیاساید
عطائی مست و مدهوش است از صهبای جام گل

دو غزله شین معجمه

شکوفه داد بشارت که آمد گل
نوای ناله برافراخت در چمن بلبل

شکوه قامت خوبان ببین که پست بطوبی
به نسبت قدشان سرو گردن صلصل

شمیم گیسوی دلدار آید مشام
صبا چو عقده گشاید ز طره سنبل

شوند توبه شکن زاهدان صومعه نشین
چو بشنوند زمینای بی زبان قلقل

شهید ذوق عطائی شوند اهل سخن	که لذت سخنش مست میکند نی گل

ایضا

شوق سامان سید بلبل پی دیدار گل	سر زند با دِ صبا هر سو باستفسار گل
تبسم اسا فیض تا تر هوای نو بهار	شوید از آبِ لطافت هر سحر رخسار گل
شاد باشها چمن پیچید بطبع روزگار	تا نشاط بزم توگردید استظهار گل
تبسم حسنِ توآمد چهره آرائی بهار	نفخه بوی توآمد نافه تا تار گل
شد نی کلک عطائی دسته گل بی سخن	بس که عمری بست اندر هر رقمی طومار گل

دو غزله صاد مهمله

صاحب نظران ز دیدنِ گل	مست اند نه از شنیدنِ گل
صد خار شکست بلبلان را	در سینه ز بر کشیدن گل
صباغ بهار از که آموخت	زین گونه قبا رزیدن گل
صائم شده اند عندلیبان	در عهدِ تو از مزیدن گل
صحرا تو خوشی که شد عطائی	مستِ سفرت ز دیدن گل

ایضا

صبح گوئی بکشد بند نقاب رخ گل	میدهد تا بصبا عنبر سارا زبل
صولتِ حجله نشینان چمن ازده آب	طرفوا فاخته و چرب زبانی بلبل
صحنِ باغ ست سطر آبگل سبزه و سرو	بزم آماده و نشاط ست بقرابه قل
صید احسانِ خودم کن بروای پیک صبا	پیش دلدار غمازی کن احوالم قل
صحبتِ یار عطائی بتوازر نده شود	حاسدانِ توگرفتار بلا باصد ذل

دو غزله ضاد معجمه

ضعیفم بی ره و دور و عزیمم بیکس و بیدل — عزیزان همی یاران عالی وستان سهل

صرم یار بر دوشم سیرم مست و مدهوشم — عجب از خود فراموشم که بگزیدم مایل

ضحورم از پی دنیا صبوریم از غم فرد — نفور از حسن اعمالم بسوی معصیت مایل

ضرورت آمدم زانجا بغفلت زیستم اینجا — نکردم جز تحسر هیچ زین در العمل حاصل

ضمیرت را بده تسکین منجان خاطر مسکین — که هست آخر شفیع تو عطائی احمد مرسل

ضامن عیش حریفان چه بود باده لا — می برد جرعه ز آئینه دل زنگ ملال

ضبط کن از محبت که بمیخانه عشق — جز با خلاص میستان نبود راه وصال

ضایع کردی همه عمر گرامی هیهات — در طلبکاری لذات زخارف ضلال

ضابط نفس شو اکنون که بروی عملت — بکشایند ره عصمت و هم کسب کمال

ضد در کار با صحاب بهشت است جحیم — عاشق از زهد و عطائی بود فارغ بال

دو غزله طای مهمله

طرف کلاه کج زد باران دلبر شنگول — آیا چه کرده خواهد آن غمزه سیف مسلول

طاقت ربود از من آن عشوه شوخ پرفن — جان آگه خت در تن جا چشم کحل

طاغوت را بعهدت فرمان بری سلیمان — گشته بدور حسنت از کار رفته معزول

طوطی شکرستان از گفتگوی لعلت — بلبل بسنبلستان از ذکر موی مغول

طی شد بعهد حسنت مکتوب و صحف سلمی — شد نسخه عطائی از دولت تو مقبول

طرب ز آساز داد اندر چمن گل | نوا گر شد بهر اطراف بلبل
طبیب جان مشتاقان صبا بانـ | گشاده نافه از گیسوی سنبل
طراز آستین وجد و حال است | نوای عندلیب و صوت صلصل
طلب بکن درین فصل فرح بخش | کنار جویبار و ساغر مل
طراوت بسکه در کلک عطائیست | همی جوید بهار از روی تو گل

دو غزله ظای منقوطه

ظاهر از طرهٔ تو شد و اللیل | و الضحی از رخ توست طفیل
ظلمت آباد هجر از تو خراب | سحر وصل از عنایت تو سبیل
ظل مبسوط جود دریغ مدار | از گروهی که شد ملازم ذیل
ظلم کم کن تو بر فلک زدگان | که ندارند جز پناه تو خیل
ظاهر و باطنم ز نور روشن | کی عطائی کند بغیر تو میل

ایضا

ظبی رم کرده محو اندر حضور چشم آن قاتل | به پیش آن قد رعنا صنوبر ماند پا در گل
ظهور حسن پیش فروغ روی دلدارم | بود چون پیش خورشید فلک نور سها باطل
ظعین وادی پرخار عشق آن آبله پائیست | که با بالطاف نقل جا سرایش شوق منزل
ظلوم ار گشت بالنوع انسان وا بعد دور | فدا شو در بهای شمع جز پروانه بیدل
ظرافت در سخن گوشی معیار عشق مدهوشی | عطائی لب بخاموشی به بیدارش چه قائل

دو غزله عین مهمله

ای رحالت خاموشی ۱۲

عالمی بی بت هم پر شد از غوغای گل
فصل نوروز است و وقت جلوه رعنای گل

غنچه از ناخوردن می گشت مست از بسکه دل
جمله مرغان چمن سرشار از صهبای گل

عندلیب بینوا را اندرین فصل بهار
با دل نالان سرو کاریست با سودای گل

عرصه باعث و فی سالک شکر جامی بدست
سایه سرو و تماشای رخ زیبای گل

عیش را اسباب جمع آمد عطائی می طلب
صحبت دلدار هم آمد که بکشا فزای گل

ایضاً

عشق تاریست ملتهب بکمال
اِحذروا اِحذروا عن الاوخال

عاشقان در طریق صدق و صفا
جان فدا میکنند بی اهمال

عاشقی کار بی سر و پائیست
آنچه باید بدار استظلال

عقل کره درین سبیل خطاست
علم ناقص درین طریق محال

عاجز نفس را کجا باشد
چون عطائی درین طریق مجال

دو غزله غین معجمه

غیر از رخ تو نیست مراد بهار گل
ای در بهار حسن تو شد موقار گل

غیرت همی برم چو ببینم ترا بخواب
با آن لطافتی که تو ئی همکنار گل

غوغای بلبلان ز نشاط بهار نیست
از رشک آن که گشت صبا همکنار گل

غنچه ز تنگی دهنت خون جگر مدام
از حسرت شمامه قدت دلفگار گل

ایضاً

غافل سوز و دست عطائی بکفنیست
آنجا که روی دوست نباید بکار گل

غمش را ساخت اندر سینه محزون منزل
چو جان خویشتن می ورزش در میان گل

غبار عشوه او رست بهر قتل عشاقان — ز موی سر مژه خنجر بدست غمزه قاتل

غلط اندازی تیر نگاه جانستانش بین — که در یک جنبش چشمی جهانی را کند بسمل

غزالان در ریاض جان خرند از بد نسیم او — ندیده در کنارش آخر این آهوی مشکین دل

غبار راه او گشتم عطائی زانکه تا روزی — به بلیتم کف پایش کنم عمر ابد حاصل

دو غزله فا

فصل عیش ست و هوای طرب و موسم گل — ساقیا پند شنو بند بر از شیشه مل

فرصت وقت نگهدار به بیهوده مکن — که به هر وقت مهیا نشود نخل گل

نخفره وار بیفزاید و لی کم گردد — رو ریت گر بروی چین و اگر سنبل

فکر در کار جهان گذران ساده و لیک — هیچکس بار نبر دست ازین سیلی پل

فارغ از قید مکان باش عطائی چو نسیم — خوش بیا جانب لدار تو امید قبل

ایضا

فارغ زدرد عشق زید گر هزار سال — گوئی نزاده اند کی روزش اهتمال

فرسودگی عشق دلی را که زنده کرد — هرگز نمیخورد زید مرگ گوشمال

فرهاد چون بآب دم تیشه بساخت — عشقش بجام ریخت بعمر ابد زلال

فرصت غنیمت ست مده وقت از دست — ماضی گذشت و از مستقبل احتمال

فردا و دی شمردن مطلوب آمد است — محظوظ عاشق ست عطا ز نقد حال

دو غزله قاف

قرار در شکن زلف تابدار محال — نگاه بر رخ زیبای آن نگار محال

قدم براهِ محبت نهادن آسان نیست
دلی کشیدن جور و جفای یار محال

قراءت نص انا الحق اگرچه مختصر است
ولی بسجود چو منصور پیش دار محال

قیاس کنج چو بی رنج مسکنی عبث است
نشاط باده بی زحمت خمار محال

قمار عشق عطائی بشرط سر بازیست
بعافیت طی این راه خاردار محال

ایضاً

قد تو داد سرو چمن اصل انفعال
پیش رخت نموده چارده هلال

قمری بیاد آن قد رعنا سری بطوق
بلبل بوصف آن خد گلرنگ مست نال

قانع بیک شمیم تو گل گشت در چمن
کارد صبا ز زلف تو وسید بشمال

قسمت نگر که لاله خونین پیاله یافت
داغ دل از هوای لب آرزوی خال

قند از لب تو یافت عطائی که در سخن
گشتند طوطیان همه زو شکرین مقال

دو غزله کاف عربی

کلاه کج زده امروز در گلستان گل
فنون عشق زند باز نغمهٔ بلبل

گشاد دست صبا نافهٔ ختن بجهان
ز ناف غنچه و از چمن طرهٔ سنبل

کنار جست ز سر سو بزیر سایهٔ سرو
دمم از مجاهده چون صبح فیان ز جلجل

کرم نما و برو ای صبا منزل دوست
سلام ما برسان و ز خود تحیهٔ قل

که انتظار عطائی برای مقدم تست
نه از برای رباب کباب ساغر مل

ایضاً

کجائی ای جنون پرشور و شنگ
که کرد از قد و مست حقل حرول

کند وقت صفا را تیره و تنگ
خود و تذکره عرف مجهول

گنابت عشق را درسیم بیاموز	که نبود اندرش علت نه معلول
گرامت کن مدام از جام اخلاص	که گردد محو یاد آمل و مأمول
کرم فرما که بر ورق زمانه	شود نظم عطائی خاص و مقبول

دو غزله کاف فارسی

گدای کوچهٔ عشق است شاه با اقبال	که هست مملکت دولتش مصون ز زوال
گذشتن از غم امروز و اندهٔ فردا	جلوس اوست همایون و جشن با اقبال
گرفت ملک خرد را بیک سواره جنون	گشاده قلعه شکیب و سکون بصد سنال
گریزد آنکه ز ملکش بخرد بکوه عدم	رود هر آنکه ز پیش قدش بچاه ضلال
گمان مبر که عطائی مرید عقل شود	که عشق داشت ورا بر طریق کسب کمال

ایضا

گوید بچمن وصف گل روی تو بلبل	بیزد بجهان عنبر گیسوی تو سنبل
گو طائر ارنی چه کشاید ز سر طور	ناکرده یکی جلوهٔ ناز تو تحمل
گیرم که دگر سیم تنان ماه تمامند	از روی چو خورشید تو دارند تنزل
گر تو لب جان بخش کشائی به تکلم	عیسی بکند نوش حیات از تو تسول
گفتار بکردار بسی اریم عطائی	زین پس سخن و کار علی الله توکل

چهار غزله لام

لبت بخنده کشائی اگر علی التمثیل	کلام فلسفه باطل کنم بزور دلیل
لطافت سخن جانفزای لبت گر زو	لبان ز تشنگی وحی تر کند جبریل

لباس عشق تو آنرا سزد که لات هوا | نخست لت شکند آن بسان که بت شکست خلیل

لغوب ورد ترا باد و انبا شد کار | قتیل غنچهٔ تو بر زندگی نهد تفضیل

لقای تست مراد عطائی از همه خلق | نخواهد از دو جهان هیچ بکره و اصیل

ایضاً لاف عشقست جمله در ابطال | تا نه مدرکی شود بصورت حال

لاله را داغ دل بس است نشان | یاوه بلبل نخست سینه بنال

لا چو راندی بر احتیاج جهان | دم الا رساندت بکمال

لؤلؤ زلف آگهی شده مشّط | که سرش زیر اره شد پامال

لوت لوت بهشت را بگذار | چون عطائی بجو نعیم وصال

ایضاً لقای تو مگر از هر دو کون داشت امل | که غم نصیب بود آنکه شد بروز ازل

لباس عشق بدوش ضعیف من ستبر | شکوه کوه ببین و تن گیاه اذل

لیالی غم ما را ظهور روز کجاست | مگر نقاب کشائی ز روی چون مشعل

لب چو آب حیات تو گرد اوست ملک | هجوم کرده چو زنبور گردشان عسل

چو شعر عطائی در آورد بسماع | گروه مستمعان را در ابتدای غزل

ایضاً لذت عشق وا ندانی بیدل | که سر دار باشدش منزل

لیکن آرام جای پروانه ست | وسعت نور و خیزگه محفل

لاف عشق و حساب هستی چه | دل یکی و غم دو تا مشکل

لفظ و معنی تو تا یکی نبود | نکنی هیچ زین عمل حاصل

لیس فی الارض و السما جز دوست	ای عطائی زما شوا مکبل

دو غزله میم

می فشاند در سخن آن لعل شکربار گل — بشکند ز تبسم مبادا رونق بازار گل
میشود از عکس آن خندان بهار بی خزان — جیب و دامان سخن گلدسته بسیار گل
مشک ای اخوان شد سیه از غیرت خال رخش — جیب جان را چاک دار از رشک آن رخسار گل
میکند فیض هوای آن کف پا چون صبا — غنچه تصویر قالی ایک رفتار گل
مست شوق امد عطائی در بهار حسن او — جای آن دارد که بر حرف نو و طومار گل

ایضاً

محو شم شد در بهار حسن آن دلدار گل — بسکه در وصف جمالش کرده ام تکرار گل
موج سیر ز چه در صحن چمن وقت نسیم — از تبسم در کنار آن پری دیدار گل
میشود از سایه آن خرمن گل کوچه بام — همچو صحن روی قالی حمله خزن زار گل
ماه می چیند بدور حسن آن خندان بهار — از سنان کار سرطان فلک بیجار گل
میتوان از گلشن نامه عطائی یافتن — همچو فصل نو بهار اندر خزان بسیار گل

دو غزله نون

نقاب چهره برانداخت در بهاران گل — بچاک سینه برآمد چو دلفگاران گل
نمونه ایست ز حال دلم که در سر باد — همی زند بدو سو سر چو بیقراران گل
شکفت زان لب شیرین چو کوهکن دل شاد — اگرچه سر زده عمری بکوهساران گل
نهاد گوش بر آواز بلبلان چمن — به بانگ مقدم جانان چو روزه داران گل

ایضا

تا کرد عطائی تقدیم دلدار — زنگاشتن دل و دست قلم هزاران گل

نو بهار آمد فزون شد رونق بازار گل — از تعظیم کرد جا بر طره دستار گل

نیست گنجائی تعجب گر ز فیض نوبهار — بشکفد چون شاخ گلبنها ز نوک خار گل

تا نهاد غنچها بگشاد عطار نسیم — مشکها را بست اندر دامن صد بار گل

نکهت جان بخش میدارد مگر از زلف یار — عنبر سارا ست اندر طبله عطار گل

فکر گفتار عطائی از بهار گل چرا ست — در خیال دوست می بیند در و دیوار گل

دو غزله واو

وفا مجوی ازین لعبتان سنگین دل — که فعل شان همه هزل ست و قول شان باطل

ورای فسق آگنده اند هیچ متاع — بدون لوث ندارند هیچ در محمل

وفا نکرد بکس جز بفاجران عزب — ز کار نیک گریزان به معصیت مایل

بتان ظهور ز آئین و رونده گروه — چو جسر پشت قوی و شکم تهی بی غل

وفاق کی بعطائی کنند این دونان — که مائل اند بفسق اندرون چو خر در گل

ایضا

وعده ما بود ترا با من عهد بی کمال — خود نگشت بتغافل چه تصادیر خیال

بود که عمر بقفای تو بی خون دم — بود در دل ز وفای تو تمنای وصال

وقت ما در پی دنبال تو گردید دریغ — بس گرانمایه دری بود که خریدیم سفال

وحشت اند تو ام زانکه به ترغیب تو گل — از بهار تو نچینند جیان خار مغیال

واگذاریم عطائی طلب لاله رخان — زین سپس دل اندر طلب کمال

دو غزلهٔ های هوز

هان ای دل بلاکش ما از فلک منال — خو کرده بدرد دوا را مکن خیال

هر رنج کز حبیب رسد راحتی شمار — زهر حکیم کامل مطلق بود زلال

هرچند از جفای بتان سر کشیده — آخر وفا دوام کند دولت وصال

هجران کجاست چون هوس علم رابیست — تا کی زمانه غنج کند آسمان دلال

همت بلند خواه عطائی براه عشق — گوی قبول خویش همی بر سوی حال

ایضاً

هر جا که اشکفد بچمن در بهار گل — دارد نه پیش حسن رخت افتخار گل

همرنگ عارض تو نگردد بهیچ رنگ — گرچه صفا و رنگ برارد هزار گل

هر سو زند چو شیفتگان سر بکنج باغ — در آرزوی روی تو بی اختیار گل

هر دم خراش سینهٔ بلبل برای اوست — تا از نسیم زلف تو شد بوی دار گل

هامون و کوه و باغ و چمن گشت لاله زار — از بسکه کرد کلک عطائی نثار گل

دو غزله یای تحتانی

یک خندهٔ لبان تو صد نو بهار گل — یک جلوهٔ جمال تو صد لاله زار گل

یاد تو یافتست چو آب خضر کام — لب تر نکند بلب جوئبار گل

یغما نمود خال تو مشک ختن تمام — تاراج کرد حسن تو یکسر دیار گل

نگرد نیا بسوی چمن گر بسر نیاز — گیرد به پابوس تو صد افتخار گل

یک گل اگر طلب عطائی کند کسی — آرد ز گلشن سخنش صد هزار گل

یا د انکه بوده بعدم خالق جلیل — پیدا نمود خلق تو بر صورت جمیل

یا د انکه پیش زامدنت از رحم برون — بهر تو آفرید گوارا غذای غیل

یکره بیا بپای طلب سر فکنده پیش — شاید که بگذری بنظرگاه بو سبیل

یکدم نه بیاد جهان آفرین مدام — در بند نفس و طبع فرو مانده ذلیل

یک چند پند ناصح مشفق بکار بند — بر کامیابی تو عطائی بود کفیل

الحمد لله و المنه که نسخه عطائی نامه بتاریخ نهم شهر ذیقعده
سنه ۱۲۶۳ هجری در مطبع محمدی واقع بلدة السلطنت
لکهنو تکیه شاه فصیح حاجی
حرمین الشریفین محمد حسین
طبع نمود

